

(عشق وطن)

ظلمت باروت و دود ، درد و غم و مرگ زود
 نیم نفس زندگی ، از خفقان شد کبود
 جنگ چو از راه رسید ، نفس هستی بُرید
 بست به رکبار سُرَب ، آن همه بود و نبود
 خاک ز خون رنگ شد ، آسمان دلتنگ شد
 باغ تن زخمی اش ، گشت سیاه و کبود
 از ستم حاصله ، سوخت دهها سلسله
 درد فراق خانه را ، خالی ز یار کرد زود
 کوچه غمین پشت در ، خاک بریزد به سر
 از غم آن آشنا ، آن دل و جان و وجود
 دشمن آتش به جان ، قاتل جان کسان
 تخم نفاق ریخته ، تا برد انبار سود
 بسته به زنجیر عشق، عشق وطن پای من
 میرسد « ناتور » مگر ، روز آزادی ، زود ؟

